

داستان لقمان و غلامان (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان لقمان و غلامان

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

حکمت لقمان چو داند این نمود

پس چه باشد حکمت رَبُّ الوجود؟

۳۵۹۸/۱

داستان لقمان و غلامان

(دفتر اول - از بیت ۳۵۸۴)

لقمان حکیم^۱ را چندگاهی به غلامی فروختند. ظاهر او مانند رنگ شب، تیره و تار بود، اما باطن او روشن و پراز راز و رمز و معانی. صاحبش و دیگر غلامان، او را خوار و حقیر می شمردند.

کار غلامان این بود که به باغ بروند و میوه بچینند. لقمان در میان این غلامان بیگانه بود. آنان میوه های باغ را می خوردند و در خفا به ارباب می گفتند که خورنده ی میوه ها لقمان است.

لقمان می دید که ارباب، هر روز بیش تر از روز پیش بر او بدخلقی می کند و ایراد می گیرد. وقتی علت را از زبان ارباب شنید گفت: ای آقای من، من چنین کاری نکرده ام. برای این که صحت گفتار من بر تو ثابت شود، ما را امتحان کن. راه امتحان این است که دستور بده هر کدام از ما آب

^۱ - لقمان: مردی حکیم، که به روایات اسلامی حبشی (اهل کشور حبشه) سیاه پوست بود و در روزگار حضرت داود می زیسته است. (فرهنگ معین - جلد ششم - اعلام)

داستان لقمان و غلامان (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

گرم بسیار بنوشیم. بعد بر اسب سوار شو و فرمان بده همه ی ما در صحرا بدویم. آن وقت خواهی دید که من راست می گویم. ارباب دستور داد همه ی غلامان، از جمله لقمان آب گرم بسیار بنوشند. بعد آنان را به صحرا راند و وادار کرد بدونند. چندی نگذشت که همه، استفراغ کردند و در میان آن ها خُرده های میوه از دهانشان بیرون می آمد. اما از دهان لقمان فقط آب جاری بود.

قی در افتادند ایشان در عَنَا^۱
آب می آورد زیشان میوه ها
چون که لقمان را در آمد قی ز ناف
می بر آمد از درونش، آب صاف
۳۵۹۶/۱

داستان لقمان و غلامان

شرح مختصر نمادها و رمزها

در پایان داستان پیش، (صورتگری رومیان و چینیان) مولوی به این موضوع پرداخته بود که عارفان به موضوع فقه و نحو توجه ی زیادی ندارند و به جایی از آگاهی رسیده اند که محو وجود حضرت حق شده اند. در آن حالت است که دیگر

^۱ - عَنَا: رنج و سختی.

مانند مردم عادی، جهان را نمی بینند. چشم باطن آنان، ورای
این جهان مادی را می بیند.

گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک محو و فقر را برداشتند
تا نقوش هشت جنت تافته است
لوح دلشان را پذیرا یافته است

۳۴۹۷/۱

در ادامه همین مطلب است که مولوی داستان بسیار
کوتاهی را به عنوان شاهد مثال نقل می کند، که ما آن را بطور
ضمنی در همین داستان می آوریم:

روزی حضرت رسول اکرم از زید ابن حارثه پرسید:
ای رفیق مهربان، صبح امروز را چگونه آغاز کردی؟ پاسخ داد:
با ایمان از خواب برخاستم. پیامبر پرسید: چگونه به آن ایمان
رسیده ای؟ پاسخ داد: روزها و شب های بسیار تزکیه نفس
کردم. از سوز عشق حضرت حق سختی ها کشیدم. پیامبر
گفت: نشانه ای از آنچه در آن دیار باصفا دیده ای برای ما
بازگو.

گفت: از این ره، کورَه آوردی؟ بیار
کو نشان یک رَهی ز آن خوش دیار

۳۵۰۶/۱

زید^۱ گفت: آنچه مردم از ظاهر عالم می بینند، من و رای آن را مشاهده می کنم. اکنون همه ی انسان ها را یکسان می بینم و هیچ تفاوتی بین آن ها برای من نیست. من اکنون بهشت و دوزخ را آشکارا می بینم. هم اکنون می بینم که چه کسی به بهشت می رود و چه کسی به جهنم. زید خواست بسیاری از آنچه را که از عالم غیب می بیند باز گو کند:

همچنین می گفت سر مست و خراب

داد پیمغبر گریانش به تاب

۳۵۴۳/۱

پیامبر فرمود: ای زید، بیشتر از این نگو که خلق قدرت فهم آن را ندارند. در راستی و درستی تو هیچ تردیدی نیست، همانگونه که در راستی آینه و ترازو نمی توان شک کرد:

آینه و میزان کجا بندد نَفَس

بهر آزار و حیای هیچ کس^۲

^۱ - مولوی اینجا زید ابن حارثه را معرفی نمی کند. به احتمال قوی این شخص همان است که فرهنگ معین او را این گونه معرفی می کند: «زید ابن حارثه» (شهادت ۸ هجری قمری) بنده ای بود که خدیجه (همسر اول پیامبر) او را خرید و به پیامبر (ص) هدیه داد و آن حضرت وی را آزاد کرد و به فرزندی پذیرفت. او از نخستین کسانی بود که اسلام آورد.» (فرهنگ معین - جلد ۵ - اعلام)

^۲ - میزان: ترازو. بندد نَفَس: خاموش شود، چیزی نگوید. آینه و ترازو برای آزار و یا به خاطر خجالت از کسی نیست که کجا خاموش بماند و چیزی نگوید؟ حتماً می گویند و محاسن و نقایص آنان را نمایان می سازند.

آینه و میزان محک های سنی
گر دو صد سالش تو خدمت می کنی^۱
کز برای من بپوشان راستی
بر فزون بنما و، منما کاستی^۲
اوت گوید: ریش و سبت را مخند
آینه و میزان و آنگه ریو و بند^۳
چون خدا ما را برای آن فراخت
که به ما بتوان حقیقت را شناخت^۴
این نباشد، ما چه ارزیم ای جوان
کی شویم آیین روی نیکوان؟
۳۵۴۶/۱

آینه و ترازو هیچ مکر و دروغ و ریا را نمی پذیرند و هر چه هست، فاش می سازند. در این هنگام است که گویا ذهن مولوی به همین «داستان لقمان و غلامان» متبادر می شود

^۱ - سنی: بلند مرتبه، عالی. آینه و ترازو اسباب سنجش عالی هستند. اگر تو دویست سال به آنان خدمت کنی و با آنان باشی و اگر بگویی: (جمله ی شرطی. بقیه در بیت دیگر).

^۲ - به خاطر من عیب های مرا بپوشان و محاسن مرا بیشتر بنمایان... (جمله ی شرطی. بقیه در بیت دیگر).

^۳ - اوت گوید: او به تو می گوید. سبت: سبیل. به ریش و سبت کسی خندیدن: یعنی کسی را مسخره کردن. ریو: خدعه و نیرنگ. نتیجه ی دو بیت فوق: او (آینه و ترازو) به تو می گویند مسخره نکن. آیا خدعه و نیرنگ شایسته ی آینه و ترازو است؟ هرگز دیده ای که این دو واقعیت را نشان ندهند؟

^۴ - اصلاً ما آفریده شده ایم که حق و حقیقت را به وسیله ی ما بشناسند.

داستان لقمان و غلامان (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

و آن را نقل می کند که دل آینه سان لقمان، خدعه و نیرنگ
غلامان را فاش کرد.

در این داستان لقمان همان آینه و ترازو است که
نقاب ریاکاران را بر می دارد و آنان را رسوا می کند. از این
لقمان ها در جهان ما اندک نیستند. اگر نقاب ها را از چهره ها
بر نمی دارند، در واقع کار خدایی می کنند.

وقتی دانایی و بینش لقمان که به هر حال وجودی
فانی اما والا است، خدعه ی ریاکاران (غلامان) را این چنین
فاش می سازد، می توان به آسانی دریافت که «رَبُّ الْوُجُودِ»
(پروردگار) تا چه حد به درون آدمیان واقف و دانا است. اما
چون خدا «سِتَّارُ الْعُیُوبِ»^۱ است، کمتر راز مردمان فاش می
شود.

حکمت لقمان چو داند این نمود

پس چه باشد حکمت رَبُّ الْوُجُودِ؟^۲

۳۵۹۸/۱

^۱ - سِتَّارُ الْعُیُوبِ: پوشاننده ی عیب ها.

^۲ - رَبُّ الْوُجُودِ: خداوند.